

“ما انقلاب کردیم، یا...؟” سعید یوسف

ادای احترام به محمد قهرمان در دومین سالگرد درگذشتش

محمد قهرمان که در تاریخ 10 تیر ماه 1308 خورشیدی در تربت حیدریه به دنیا آمده بود، دو سال قبل در تاریخ 28 اردیبهشت 1392 در مشهد درگذشت. در حالی که تنها حدود یک ماه و نیم مانده بود که 84 ساله شود. به این ترتیب من برای ادای احترام و ادای دین به او حدود دو سالی صبر کرده‌ام، و درست نمی‌دانم که این کار را بیش از این به تأخیر اندازم، هر چند این نوشته را باید تنها یادداشتی تلقی کرد و فتح بابی، یا مقدمه‌ای بر کتابی که بعداً سر فرصت به سرانجام رسانده خواهد شد. چرا که به اندازه □ یک کتاب و بیشتر حرف هست.

در این دو سالی که گذشت، اگر اهم امور را خلاصه وار بگوئیم



محمد قهرمان و خواهرش عشرت (مادر سعید یوسف)

محمد قهرمان و سعید یوسف
تربت حیدریه، شهریور هزار و سیصد و چهل و پنج

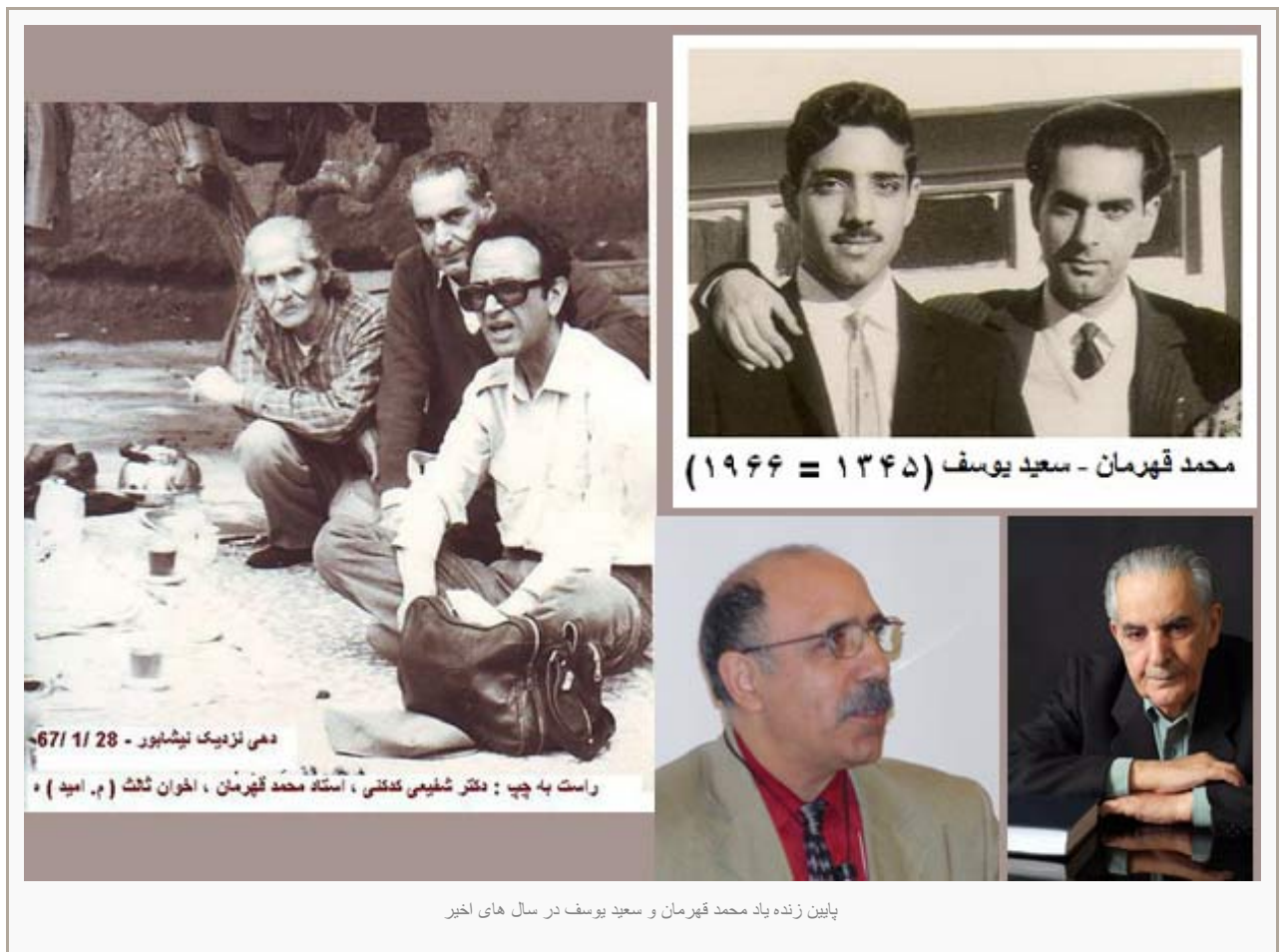
آقای خامنه‌ای، مقام معظم رهبری، که پیش از درگذشت قهرمان هم این افتخار را به او داده بود که گاه در صحبت‌هایش پیرامون شعر از او به نیکی یاد کند، درگذشت او را (که این بار “دوست دیرین” هم خوانده می‌شد) در **پیامی** چنین تسلیت گفت: “با دروغ و افسوس، خبر درگذشت شاعر بزرگ خراسان آقای محمد قهرمان را دریافت کردم. خاموش شدن این چشمه‌ی فیاض شعر فاخر و غزل پر نکته و آراسته، هر آشنای شعر و ادب معاصر را دچار تأسف و اندوه می‌سازد و آشنایان شعر ممتاز او و خود آن شخصیت متین و با وفا و آن ذهن موج و ژرف‌بین و مضمون‌یاب را بسی بیشتر. قهرمان بی‌شک یکی از چهره‌های ماندگار و برجسته‌ی شعر و ادب فارسی، و غزل او یادآور شاعران بزرگ سبک هندی است. اینجانب درگذشت این دوست دیرین و با صفا را به جامعه‌ی ادبی کشور و به ادیبان و شاعران خراسانی و به ویژه به همسر گرامی و فرزندان ایشان تسلیت می‌گویم و آمرزش الهی را برای وی مسألت می‌کنم. سید علی خامنه‌ای، 30 اردیبهشت 1392”

طبیعی است که وقتی مقام معظم رهبری چنین بگوید، مقام‌های کمتر معظم دم و دستگاه، از وزیر ارشاد تا مقامات استان خراسان، چه خواهند گفت، و اینجا تنها از پیام وزیر ارشاد (حسینی) نقل می‌کنم که گفت “استاد محمد قهرمان، چهره درخشان و کم نظیر دوران، نظر صائب شعر صائبی و رای قابل شعر بیدلی، آخرین مصراع غزل باورش را سرود و دیده بر آستان دوست بسود...” **حسینی** در پایان **پیامش** حتی دو بیت شعر هم خرج ایشان کرده بود: “بزرگ شعر خراسان، قبیله دار هنر/ چو شمع سوخته، افروخته مزار هنر/ به اصل، ماند وفادار، قهرمان غزل/ زاسب خورد زمین آخرین سوار هنر.”

انواع مراسم یادبود و بزرگداشت در مرکز و در خراسان برگزار شد. ولی باید توجه داشت که اگرچه، شاعرانی چون سیمین بهبهانی و شفیعی کدکنی اشعار و به رسم سوگ و ستایش نوشتند و استادان و محققانی سخنانی گفتند و نوشتند، جمع غالب اهل قلم متعهد، که نمی‌خواستند با “حکومتیان” همصدا شده باشند، در

داخل و خارج کشور سکوت کردند.

- روز سه شنبه، 31 اردیبهشت 1392، پیکر محمد قهرمان در شهر توس، در نزدیکی آرامگاه فردوسی و در بخشی به نام "مقبره الشعرا" که با همت و دوندگی خود او پس از درگذشت یار دیرینش اخوان (م. امید) ایجاد شده بود، به خاک سپرده شد.



- در خرداد ماه 1392، با تأیید شورای عالی انقلاب فرهنگی و با حکم وزیر ارشاد، دهم تیر ماه، یعنی روز تولد محمد قهرمان که شاعر سبک هندی و مصحح دیوان صائب بود، به عنوان "روز صائب تبریزی" نامگذاری می‌شود.

- و پس از آن نیز انواع افتخارات از نوع "حکومتی" و رسمی ادامه دارد: آخرین نمونه‌اش انتخاب دومین کتاب اشعار محمد قهرمان (به نام "روی جاد" ابریشم") در جشنواره شعر فجر است (16/12/1393) در حالیکه شاعرانی چون شمس لنگرودی به اعتراض، این جشنواره را تحریم کرده بودند و از حضور در آن انصراف داده بودند.

در این حال، کاملاً طبیعی است که این پرسش پیش بیاید که مرا - که شاعری تبعیدی هستم - با محمد قهرمان چه کار؟ یعنی با شاعری که برای مثال همچون احمد شاملو یا محمد مختاری آشکارا در صف مردم و در کنار معترضان به سانسور و اختناق قرار نگرفته بود، بلکه پس از مرگ آنچنان از سوی حکومتیان و حتی شخص رهبری تجلیل می‌شد که گویی در صف آنان است.

واقعیت ولی این است که در شرایطی که هرکسی که در عرصه ادبیات و هنر سرش به تنش می‌ارزیده از همان ابتدای تشکیل جمهوری اسلامی از آن (به درجات مختلف) فاصله گرفته است - و توده‌ای‌هایی هم که چنین نکردند خیلی زود چوبش را خوردند و از کرده پشیمان شدند - این نظام در به دنبال چند آدم پرآوازه بود که آنها را مسلمان و مکتبی (یا حداقل "اخلاقی") و حامی حکومت نشان بدهد. در میان شاعران، تنها کسی که پیدا کردند پیرمرد شهریار بود که آخر عمری در عوالم هپروت درویشانه و مشغول خطاطی قرآن بود. از شهریار که می‌گذشتید، دیگر نامی بلندتر از جوانی چون موسوی گرمارودی (جوان در آن سالها) پیدا نمی‌کردید، که هنوز هم نامی نیست ولی از او نامدارتری هم در بساط نظام اسلامی نیست.

در این میان، محمد قهرمان شاعری بود که سرش به کار خودش بود و شعرش و تصحیح و چاپ دواوین شاعران سبک هندی، و مهمتر از همه ادار □ جلس □ هفتگی شعر در خانه‌اش در روزهای سه شنبه، و تلاش او به ظاهر این بود که از اصطکاک بپرهیزد و سر بی‌دردش را به درد نیاورد. با اینهمه، تنها پس از درگذشتش بود - و با اطمینان از اینکه او دیگر نیست که جلو مردمخواران را بگیرد - که تلاش شد تا کار "های جک" او (یا "بودن" و از خود نمایاندن‌اش) با خیال راحت به انجام برسد.

و گفتم که من هم دو سالی فقط از دور نظاره کرده‌ام تا حکومتیان تجلیل‌هایشان را هرچه چربتر کنند. و حالا زمان آن رسیده که بگویم: نه، آقایان، محمد قهرمان از شما نبود و هیچ سختی با شما نداشت. حالا وقت آن است که همگی علاقمندان به شعر در داخل و خارج کشور، هم □ آنها که به دلیل تجلیل‌های

حکومتیان پس نشستند و چه بسا بیشتر از علاقه، بیزاریشان برانگیخته شده، نگاه دیگری به این شاعر بکنند و جایگاه واقعی‌اش را بشناسند.

قبل از هر چیز دیگری، اما، بگذارید بگویم که آن شعر بسیار معروفی که پس از انقلاب بر سر زبانها افتاد ("ما انقلاب کردیم، یا انقلاب ما را؟") از سروده‌های محمد قهرمان بود، شعری که شکل ناقصی از آن به اخوان نسبت داده شده است، و من، در ادامه این نوشته، متن کامل شعر را با توضیحاتی نقل خواهم کرد.

محمد قهرمان که بود و کجا ایستاده بود؟

اگرچه محمد قهرمان شاعری بسیار محبوب و گوشه‌گیر و فراری از شهرت بود، با گذشت ایام آنقدر شهرت در خراسان و فراتر از آن پیدا کرده بود که اکنون برای اطلاع یافتن از زندگی و کارهای شعری و تحقیقاتی‌اش منابع کافی به صورت مقاله و مصاحبه و حتی کتاب موجود باشد. من در اینجا خیلی فشرده اهم گفتمی‌ها را خواهم گفت و سعی می‌کنم تا حد امکان از تکرار آنچه که در منابع دیگر هم یافت می‌شود پرهیز کنم.

محمد قهرمان به شاخه‌ای از قاجارها از اعقاب فتحعلیشاه تعلق داشت و خود می‌پنداشت که ذوق ادبی را نیز از همان طریق به ارث برده است. این شاهزاده‌ها در بخش‌هایی از خراسان مانند تربت حیدریه غالباً به ملاکان ریز و درشت تبدیل شده بودند و گاه نیز آه در بساط نداشتند و از "شازدگی" تنها نامی برایشان مانده بود. خودش آدم بسیار فروتنی بود که کاری با اصل و نسب نداشت و اگر گاهی کسانی از دوستانش لقب "شازده" را به نافش می‌بستند بیشتر به جوک و شوخی دوستانه شباهت داشت.

در پنج سالگی مادرش را (که سی و چند سالی پیش نداشت) از دست می‌دهد و تازه ششم ابتدائی را تمام کرده بود (سال 1321) که پدرش هم در چهل و پنج سالگی درگذشت. در سالهای بعد، زیر سرپرستی همسر دوم پدرش بود و گاه با برادر و خواهرهای بزرگتری که زندگی مستقلی داشتند.



از همان دور دبستان شروع کرده بود به سرودن شعر، اما ضعفش در تحصیل، ریاضی و علوم بود که باعث می‌شد در دبیرستان همیشه از این دروس تجدید بیاورد یا حتی روزه شود و از دبیرستانی به دبیرستان دیگر و از شهری به شهر دیگر برود (سرگردان میان تربت و مشهد و تهران، با توقف‌هایی در گرگان). بالاخره در سال 1328 از دبیرستان البرز در تهران دیپلمش را گرفت.

برای ادامه تحصیل قاعدتاً باید به دانشکده ادبیات می‌رفت، ولی چون شنیده بود که از کلاس‌های دانشکده حقوق راحت‌تر می‌توان فرار کرد، رفت و لیسانس حقوق گرفت، آن هم با دل‌گندگی بسیار و بدون عجله (تا تحویل پایان‌نامه‌اش ده سالی طول کشید در حالیکه سه ساله هم می‌شد تمام کرد). و بعد هم در شرایطی که مدرک حقوق برای خیلی‌ها به معنای مشاغل پر نان و آب در دادگستری بود، به این نتیجه رسید که نمی‌خواهد شغلش قضاوت دربار حقوقی دیگران باشد و بیشتر بیداد تا داد. پس به روستا رفت، دنبال کار در جاهای پرت گشت و مدتی هم کارمند بانک شد.

تا سرانجام دکتر فیاض، رئیس فاضل دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد، که با او و استعدادهایش از طریق انجمن‌های ادبی مشهد آشنا شده بود، پیشنهاد کرد که در کتابخانه دانشکده ادبیات کتابداری کند. و او 27 سال کتابداری کرد و به غنای این کتابخانه بویژه از نظر نسخه‌های خطی بسیار افزود. در سال 1367، در سالی که می‌دانیم چقدر پرمعناست، به اصرار خود را بازنشسته کرد.



مراسم تشییع پیکر محمد قهرمان

و اما از نظر شعر و فضای فکری. در خانواده قهرمان، آدم های اهل شعر کم نبودند و بعضی به نام و شهرتی هم رسیده بودند. کسی که بیشتر به او نزدیک بود، پسر عمیش یزدانبخش قهرمان (1295-1373) قصیدهسرای معروف خراسانی و داماد ملک الشعراء بهار بود. یزدانبخش از دوستان نزدیک صادق هدایت، انجوی شیرازی و ذبیح بهروز (سرایند □) «معراجنامه»ی معروف بود و خود دستی در سرودن اشعار طنز و هزل داشت. می‌دانیم که اشعار طنز کتاب ممنوع □ «توب مرواری» اثر هدایت را یزدانبخش سروده است (به نامه‌های هدایت و حواشی آن مراجعه کنید) و شعر زیر هم نمونه‌ای از هزل‌های اوست و به ماجرای ابوطالب یزدی مربوط می‌شود که در سال 1322 به حج رفت و آنجا بر اثر بیماری دچار حالت استقراغ شد، پس از سوئی از دیگر حجاج کتک خورد و از سوی دیگر شرطه‌های حرم او را به جرم آلوده کردن خان □ خدا گرفتند و دو روز بعد گردنش را زدند و کلی سرو صدا بر سر آن به پا شد.

طالب بن حسین یزدی را

شوق دیدار کعبه بود به سر

رفت و در کعبه ریدمانی کرد

که جهان شد ز ریدمانش خبر

گردنش را زدند و کيفر داد

سني خر به شيع □ خرتر

کرد طالب به یک کرشمه دو کار

داد درسی به طالبان دگر

هم در آن خان □ مقّس رید

هم که یک خر شد از جهان کمتر

یزدانبخش قهرمان از اینگونه اشعار کم نداشت، و این حلقه‌ای از روشنفکران بود که علاوه بر گرایش‌های ضد دینی یا ضد اسلامی، از گرایش‌های ضد عرب هم متأسفانه بهره‌ای برده بود. به هر رو، خواهیم دید که محمد قهرمان نیز به مسیر متفاوتی نرفت. سالهای 20 به بعد، سالهای رشد حزب توده بود که عملاً به حزب فراگیر هم □ روشنفکران ایران تبدیل شد. می‌دانیم که نخستین کنگر □ نویسندگان ایران در سال ۱۳۲۵ به دعوت «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» برگزار شد که در آن، هم اساتیدی چون بهار و دهخدا و سعید نفیسی شرکت داشتند و هم نوجویانی چون هدایت و حتی نیما یوشیج. مهرداد بهار، پسر ملک الشعراء، از فعالین حزب توده بود که بعد از کودتا به زندان افتاد. ملک الشعراء را همین پسر و دامادش یزدانبخش اندکی به سمت حزب توده هل دادند و پایش را به «خان □ صلح» باز کردند و بهار آن قصید □ معروف «جغد جنگ» را سرود.

و اما محمد قهرمان، دوستی نزدیکی با مهرداد بهار داشت و از راه همین دوستی (و نیز با معرفی یزدانبخش) به خدمت «ملک» هم برای کسب فیض و خواندن آثارش می‌رفت و بهار کارهایش را می‌ستود. از سوی دیگر، در یکی از جابجا شدن‌هایش در ایام دبیرستان وقتی که دوباره به مشهد رفت (سال 1326)، در دبیرستان شاهرضا با مهدی اخوان ثالث هم‌کلاس شد که به صورت یار یگان □ او درآمد و عشق شوریدوار محمد قهرمان به اخوان تا پایان عمر با او بود و پس از درگذشت اخوان در کتابی ثبت شد. و می‌دانیم که اخوان هم بعد از کودتای سال 32 به دلیل ارتباطش با حزب توده به زندان افتاد، همچنان که دوست و همخان □ هردوی آنها رضا مرزبان، و بسیاری دیگر از آشنایان‌شان. اینها را می‌گویم که بدانیم محمد قهرمان در چه فضائی و در حلق □ چه کسانی بود.

قهرمان خود اشار □ مستقیمی ندارد، ولی از آنچه اخوان نوشته (و می‌تواند در مورد نزدیکترین دوستش قهرمان هم، که روز و شب را با هم می‌گذراندند، صادق باشد) استنباط می‌شود که آنها فعالیت جدی «حزبی» نداشته‌اند و بیشتر ترددشان در اطراف نشریات حزب بوده است. پس از کودتا، محمد قهرمان (و یزدانبخش نیز) دم به تله ندانند و برای مدتی در گوشه‌های پرت املاک خانوادگی گم و گور شدند و «آثار مضر □» خود را نیز در هفت سوراخ پنهان کردند، آنچنان که بعضاً دیگر هرگز پیدا نشدند.

از خویشان و پسر عموها، چند تنی پس از کودتا در پیوند با حزب و حتی سازمان افسران دستگیر شدند، تک و توکی به خارج گریختند، ولی کسانی هم بودند که با 180 درجه چرخش به سوی حکومت شاه رفتند و حتی به استخدام ساواک درآمدند یا مقامات دیگری در حکومت گرفتند. محمد قهرمان ترجیح داد بیش از پیش (که همان «پیش» اش هم چیز چندانی نبود) از



دکتر یاحقی (رئیس دانشکده ی ادبیات مشهد) و دکتر شفيعی کدکنی

سیاست کناره بگیرد، کاری که امثال اخوان و سایه (ابتهاج) نیز کردند، ضمن آنکه احترام و علاقه‌ای به آرمانهای سوسیالیستی و چپ را در دل نگاه داشت، و

می‌بینیم که سالها بعد نام پسرش را نیز "روزبه" گذاشت. (نام پسر دومش داستان دیگری دارد که به بحث حاضر مربوط نمی‌شود.) او قلباً و عمیقاً مخالف حکومت شاه بود و این را در برخی اشعار انتقادی که تنها برای آشنایان و نزدیکان می‌خواند نشان می‌داد. مثلاً با آنکه شاعری غزلسرا بود و کمتر قصیده می‌سرود، در سال 1340 قصیده‌ای در بیست و سه بیت نوشت "در سالگرد کودتای 28 مرداد"، که این بیتها از آن است:

ماه مرداد است و گاه شادی بدکارها

جشن می‌گیرند فتح خویش را خونخواره‌ها

هشت سال از آن زمان رفته ست کز افسون خصم

دست مردم سُست شد در کشتن بدکارها

گرم شد هنگام چاقوکشان حرفه‌ای

قلدران بیرون کشیدند از کمر قدارها

آب رفته چون به جوی آمد ز تدبیر دلار

باز آمد آن گریزان گشته با طیارها (...)

این قطع □ کوتاه طنز را نیز در تاریخ 30 مهرماه 1350، در زمان صدارت هویدا (و در ضمن چند



ماهی پس از آنکه ساواک مرا دستگیر کرد) نوشته است:

عنتری خوش رقص اندر شهر ما پیدا شده ست

کز خلاق بر سرش هر روز غوغا می‌شود

چون بپرسد لوطی از او: "دوستان را جا کجاست؟"

دست بر سر می‌نهد، دولاً و سه لا می‌شود

ور بگوید: "جای دشمن را نشان ما بده"

نیم چرخ می‌زند، کونش "هویدا" می‌شود

قصد من نقل هم □ نمونه‌ها نیست و فقط خواستم بگویم محمد قهرمان پیش از انقلاب چگونه بود و در نتیجه باید انتظار داشت که پس از انقلاب چگونه باشد.

و شاید بتوانم در اینجا آن شعر "فحلیه" را ("ما انقلاب کردیم، یا انقلاب ما را؟") به عنوان نمونه‌ای از اشعار انتقادی بعد از انقلابش نقل کنم، و این اولین بار است که متن کامل این شعر در جایی چاپ می‌شود:

آن روز یاد بادا، کز شور انقلابی

شبها نبود تا صبح یک لحظه خواب ما را

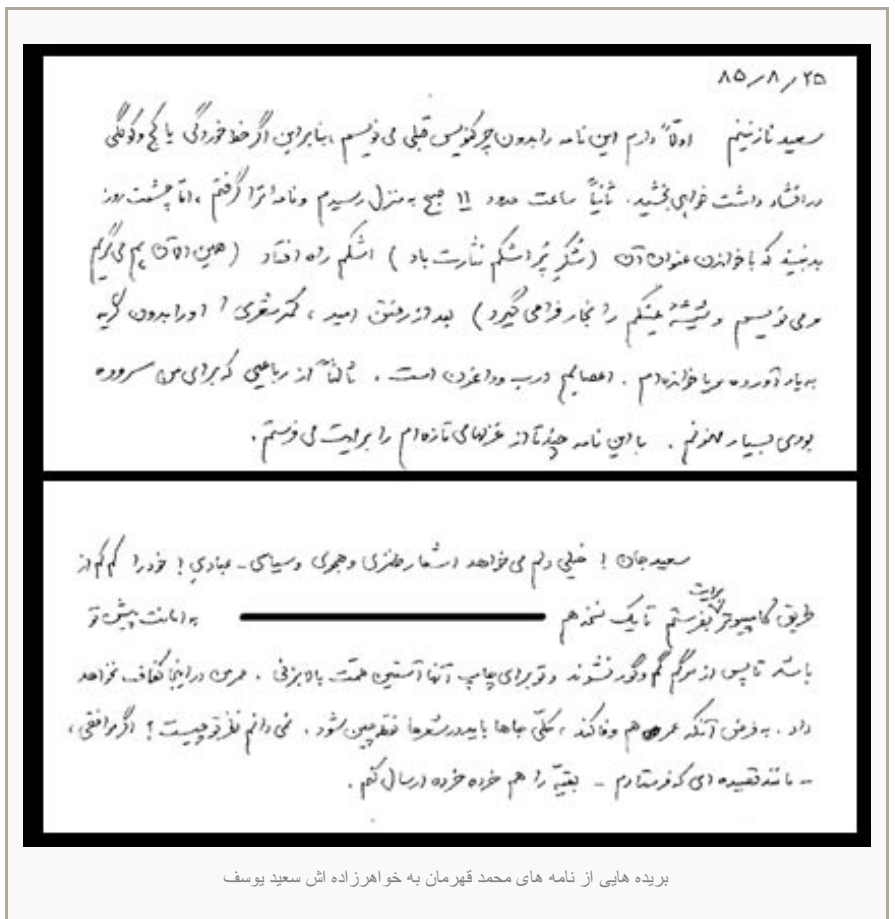
با کام خشک، ما را، امید آب می‌برد

غافل، که می‌فریبد موج سراب ما را

"تا مرگ شاه خائن، نهضت ادامه دارد"

گفتیم و، از مسلسل، آمد جواب ما را

گردن به در نبرده از چندر شهنشاہ
گشتند شیخ و ملا مالک رقاب ما را
چندین هزار مقتول، چندین هزار معلول
رفتند یا که ماندند از شیخ و شاب ما را
از هر طرف که رفتیم، خضر رهی ندیدیم
تا پیش پا گذارد راه صواب ما را
این انقلاب دزدان، این رهبران گمراه
سوی خراب بردند همچون غراب ما را
همسایگان زوحشت برجای خشک ماندند
تا انقلاب برداشت از رخ نقاب ما را
لب تشنگان گذشتند از خیرآب و رفتند
تا تلخ و تند دیدند چون زهر ناب ما را
از بی حسابی شیخ، وز جور حاکم شرع
هر روز شد زوحشت روز حساب ما را



ملا زبس فرورفت در مبحث نجاسات
گند دهانش افکند در منجلاب ما را
آن آیت خدا را از راه بُرد شیطان
چندان که واجب آمد زو اجتناب ما را
این خیل نامسلمان خواهند کشت آخر
چون کافران حربی بهر ثواب ما را
بیم قصاص و تعزیر، یا سنگسار و تکفیر
مانند موج دارد در پیچ و تاب ما را
جانهای رفته از دست، خونهای گشته پامال
بردل نهند صد داغ همچون کباب ما را
بوی شراب ما را زین پیش مست می کرد
اکنون خمار آرد بوی شراب ما را
چون دور □ توحش، احکام بی سروته
بر دست و پای پیچید همچون طناب ما را
نوشیدنی نداریم جز شربت شهادت
پوشیدنی کفن شد در این خراب ما را
کشتار و جنگ و قحطی، صفهای جیره بندی

هریک دهد به نوعی رنج و عذاب ما را
مرتاض وار گشتیم چون دوک لاغر و خشک
کز شدت ریاضت کردند آب ما را
ای مرگ، همتی کن، تا جان پا شکسته
با یک نفس برآید همچون حباب ما را
ما را سفیه و محجور داند فقیه و دانیم
بس بد که بر سر آید زین لاکتاب ما را
پامال کرد ما را پورنیهَر □ تو

از خاک راه بردار ای بوترا ب ما را (1)
بس تسمه ها که این دیو از گرده مان کشیده است
در زیر بار بُرده ست همچون دواب ما را
بگرفت امام حاضر جای امام غایب
زین پیش گفته بودند من غاب خاب ما را (2)
در زیر تیغ اسلام، بر جان خویش لرزیم
کو آن که وارهاند زین اضطراب ما را؟
اکنون که آتش ظلم، ما را بسوخت، یارب!
روز شمار مگذار در آفتاب ما را
واحسرتا، که امروز، افسرده است دیگر
شوری که پیش می‌راند با صد شتاب ما را
بُردیم مادیان را از بهر فحل دادن
معکوس آرزوها شد مستجاب ما را
کونی و کله قندی، دادیم و بازگشتیم
دیگر نمائد و امی از هیچ باب ما را (3)
گر انقلاب این بود، باری به ما بگویند
ما انقلاب کردیم، یا انقلاب ما را!؟

(1) نپهره: ناسره و ناخالص / بوترا ب: کنیا □ حضرت علی.

(2) من غاب خاب: آنکه غائب است، سرش بی کلاه می‌ماند (از یک حدیث).

(3) به رسمی اشاره می‌کند که کله قندی به صاحب نریان داده می‌شد تا اجاز □ فحل دادن به مادیان را بدهد.

تاریخ سرودن این شعر 21 آذر ماه 1360 است. این شعر را خودش برای من در مشهد خواند. بعدها شکل کوتاهتری از آن، و گاه با تغییرات و تصرفاتی، به اخوان (م. امید) نسبت داده شد و دست به دست (و در اینترنت) گشت. این را من بعدها که در خارج بودم و دوران اینترنت هم شروع شده بود دریافتیم. وقتی در تماسی برایش نوشتم که چه دیده‌ام، گفت که خبر دارد و در مورد انتساب شعر به اخوان می‌گفت "به جای دوری نرفته، من و امید ندارم." شاید چنین شهرتی به نفیض هم بود. روشن است که قهرمان در یکی از دیدارهای همیشگی‌اش با اخوان این شعر را برایش خوانده بوده و اخوان هم (همچنانکه رسم است و بسیار عادی) از روی آن برای خودش یک نسخه نوشته و بعد در تهران به دیگرانی داده بوده است، و به این ترتیب این شایعه به وجود آمده بود. در نامه‌ای در سال

2006 (12 اردیبهشت 1385) دوباره تأکید کرد که شعر "فحلیه" باید "همچنان به نام امید بماند تا زمان افشای نام گویند □ واقعی فرا برسد."

جالب است بدانید که چند هفته قبل از سرودن این شعر، یعنی در تاریخ دَوم آذرماه 1360 نیز قهرمان قطعه‌ای سروده است که همین مضمون را در آن به کار می‌گیرد ولی بعداً می‌بیند که می‌تواند شعر بهتری با همین مضمون بسازد و این کار را می‌کند. (این کار هم غرابتی ندارد؛ بهار هم دو شعر "دماوندیه" دارد که دومی مشهورتر است.) در آن قطع □ قبلی، بیت اول چنین است: "مردان روز معرکه برگشتند/ از راه رفته با دل و دستی سرد" و شعر چنین پایان می‌یابد: "این انقلاب بود که ما کردیم؟/ یا انقلاب بود که ما را کرد؟!"

این تنها نمونه در کارهای پس از انقلاب قهرمان نیست ولی برای منظور ما کافی است: و منظور ما این بود که نشان دهیم محمد قهرمان هیچ ربطی به حاکمیت کنونی ایران و هیچ سنخیتی با آن ندارد.

در سال 67 بهنام قهرمان، پسر برادرش، در مشهد در کشتار جمعی زندانیان سیاسی اعدام شد و محمد قهرمان شعرهایی برای او سروده است، برای نمونه:

ای نخل بلند، برگ و بارت گم شد

سرسبزی ایام بهارت گم شد

سنگی ز پی نشان به گورت ننشست

نام تو به جا ماند و مزارت گم شد

حاصل عمر

"حاصل عمر" نامی است که محمد قهرمان برای نخستین مجموعه شعر خود برگزید که بسیار دیر، در هفتاد و ششمین سال حیاتش (1384)، چاپ می‌شد. خودش با خنده از تنبلی‌های اخوان یاد می‌کرد که قرار بوده مقدمه‌ای بر کتاب شعرش بنویسد و سالهای آزرگار نوشتن این مقدمه را به عقب انداخته تا بالاخره از جهان رفته است. ولی بعد از رفتن اخوان هم عجل □ چندانی برای چاپ یک دیوان شعر از خود نشان نداد.

و اما "حاصل عمر" قهرمان چه بود و جایگاه او در ادب معاصر ما چیست؟

- در غزل سبک هندی (یا "اصفهانی") بی نظیر بود. در میان معاصران، خودش امیری فیروزکوهی را تا او زنده بود سرآمد غزلسرایان سبک هندی می‌دانست، و امیری واقعاً در سرودن به این سبک استاد بود، ولی اگر حاصل کار این دو شاعر را الآن با یکدیگر مقایسه کنیم، غزل‌های قهرمان را در مجموع دلنشین‌تر، گرم‌تر و صمیمی‌تر خواهیم یافت.

- به عنوان محقق و مصحح و صاحب‌نظر در شعر سبک هندی نیز موجودی یگانه بود. در این زمینه خود او پس از امیری فیروزکوهی، به گلچین معانی خیلی اعتقاد داشت، ولی پس از خاموشی آن دو بزرگوار دیگر کسی چون قهرمان نداشتیم. دیوان‌های هم □ شاعران مهم (و گاه کمتر مهم) سبک هندی را با وسواس بسیار تصحیح کرد و به چاپ رساند، علاوه بر انواع گزیده‌ها و گلچین‌های شعر سبک هندی.

- محمد قهرمان علاوه بر غزل‌های رسمی خود، اشعار زیادی به لهج □ محلی تربتی سرود در نهایت زیبایی، ضمن آنکه دوبیتی‌های محلی تربتی را نیز گردآوری و چاپ کرد و گنجینه‌ای از لغات تربتی را گرد آورد. حقی که او بر گردن لهج □ تربتی دارد شاید هیچ شاعر دیگری به تنهایی بر گردن هیچ لهج □ دیگر فارسی نداشته باشد.

- او که آدمی بسیار شوخ و بذله‌گو و مجلس‌آرا بود، در گود □ شعر طنز و هزل هم استاد بود و شعرهایی به یاد ماندنی می‌سرود، و اگر هم نیازی پیش می‌آمد، کوبنده‌ترین هجویه‌ها را برای آنان که مستحق هجو بودند می‌نوشت. وقت زیادی را صرف تصحیح دیوان شهاب ترشیزی شاعر هجاگو کرد که فعلاً امکان چاپش در ایران نیست.

- از سال 1340 تا زمان درگذشتش، به مدت بیش از پنجاه سال، هر هفته روزهای سه شنبه (عصر تا ساعاتی از شب) "انجمن ادبی" قهرمان در خانه‌اش به راه بود و در این انجمن به روی دوستداران شعر باز بود. این همان انجمنی است که شفیع کدکنی با اشاره به آن می‌گوید "دانشکد □ ادبیات واقعی مشهد در خان □ محمد قهرمان بود" و می‌گوید من در این جلسات در خان □ قهرمان چیزهایی آموختم که در هیچ جای دیگری نیاموختم. بسیارند از شاعران خوب مشهدی که پرورش استعداد شعری خود را مدیون او می‌دانند.

در کتاب "شناختنام □ استاد محمد قهرمان" که به همت یکی از شاعران نسل بعد در سال 1384 چاپ شده، بویژه دربار □ این جلسات و چگونگی ادار □ آنها اطلاعات و خاطرات جالبی هست. قهرمان به عنوان یک شاعر سنتی شناخته می‌شود، ولی برخلاف بسیاری شاعران سنتی دیگر در چنین انجمن‌های قدمائی، هیچ ضدیتی با شعر نو (اگر "جیب بنفش" نبود!) نداشت، و عاشق اشعار اخوان بود. خودش تمرین‌هایی کرده بود ولی استعداد زیادی برای سرودن شعر نو در خود نیافته بود. من خود شاهد بودم که در یکی از این جلسات که بحث بر سر شعر نو و کهن بالا گرفته بود و یکی از مخالفان شعر نو دور برداشته بود، محمد قهرمان با برافروختگی و خشمی که اصلاً به اخلاق آرام و نجیبش نمی‌آمد فریاد زد: اگر من می‌توانستم یک شعر مثل اخوان بنویسم، تمام این غزلهایم را آتش می‌زدم.

عشقش به اخوان و شعر او چندان بود که در نامه‌ای برایم نوشته بود "... حدود 11 صبح به منزل رسیدم و نام □ تو را گرفتم، اما چشم‌ت روز بد نبیند که با خواندن عنوان آن ("شکر پُر اشکم نثارت باد") اشکم راه افتاد (همین الآن هم می‌گریم و می‌نویسم و شیش □ عینکم را بخار فرا می‌گیرد). بعد از رفتن امید،

من و محمد قهرمان

نمی‌توانم آنچه را که باید در کتابی بیاید اینجا خلاصه کنم، و در عین حال نمی‌توانم چند جمله‌ای در حق آن بزرگوار ننویسم.

محمد قهرمان دایی من بود، یعنی برادر مادری که خیلی زود با یک طلاق از زندگی من رفته بود و من دیگر تا سالهای آخر دبیرستان او را ندیدم، ولی این دایی همیشه عزیزترین انسان زندگی من بود، و بعد شد استاد و راهنمای من در شعر و نیز در مطالعه. از طریق او بود که با بهترین آثار ادبی ایران و جهان آشنا می‌شدم.

این علاقه خوشبختانه یکطرفه نبود و او هم توجه و محبت زیادی به من داشت. بعدها به آثار من هم با همین نظر لطف نگاه می‌کرد، حتی بیش از آنچه که شایسته بودند. یک بار که همسر من در نامه‌ای از اشعار او تعریف کرده بود، محمد قهرمان در پاسخ نوشت: “از اشعار من تعریف کرده بودید، باید بگویم اشعار سعید جان اگر از من بیشتر نباشد، دنبالتز نیست. مرغ همسایه را غاز میندازد.” (30 فروردین 1386)

باید نمونه‌هایی از نامه‌ها، از اخوانیات و شوخی‌های رد و بدل شده میان خودمان، یا از بحث‌های شعری و لغوی نقل می‌کردم، که خواهد ماند برای فرصتی دیگر. در نامه‌ای برایم نوشت: “سعید جان، خیلی دلم می‌خواهد اشعار طنزی و هجوی و سیاسی-عبادی! خود را کم کم برایت بفرستم تا یک نسخه هم ... به امانت پیش تو باشد تا پس از مرگم و گور نشوند و تو برای چاپ آنها آستین همت بالا بزنی. عمر من در اینجا کفاف نخواهد داد. به فرض آنکه عمر هم وفا کند، کلی جاها باید در شعرها نقطه‌چین شود. نمی‌دانم نظر تو چیست؟ اگر موافقی، - مانند قصیده‌ای که فرستادم - بقیه را هم خرده خرده ارسال کنم.”

منظورش از “قصیده”، همان تنها شعری است که من با اطلاع و موافقت خودش با انتخاب نام مستعار که روی آن توافق کرده بودیم در خارج چاپ کردم:

تا چند باید کارها را، دیدن به دست نابکاران؟

همت کنی ای کاردانان! دستی برون آرید، یاران!

بازیچه شد آزادی ما، آواز □ ما رفت بر باد

از نکبت نعلین پوشان، از شومی عمامه داران (...)

قصید □ محکم و بلندی است، حتی قدری بلندتر از شکلی که من چاپ کردم، و هنوز در سایت عصر نو می‌توان خواند.

اولین خاطره‌ای که از او دارم به زمانی مربوط می‌شود که چند سال بیشتر نداشتم، مثلاً شاید سه چهار سال. از مشهد به خان □ ما در تربت آمده بود و در اتاقی با برادرهای ناتنی من (که همسن او بودند یا بزرگتر) و چندتایی از پسرعموها جمع بودیم و او داشت برای من صدای حیوانات مختلف را در می‌آورد، سگ و گربه و اسب و شیر و خروس و غیره. خیلی خوب با صدای بلند صداها را تقلید می‌کرد و هر بار من، بیش از آنکه صداها را جالب بیابم، می‌ترسیدم و رنگ بر رخسار نداشتم. و بعد پرسید، خُب، حالا سعید می‌خواهی کدام حیوان باشم؟ من با ترس و لرز گفتم: دایی جان، حالا یک کمی هم آدم باشید.

شلیک خند □ جمع را هنوز به خاطر دارم، خنده‌ای که آن موقع درست نمی‌فهمیدم برای چه بود.

و حالا این دایی عزیز من “مثل آدم” مرده است و مثل آدم زیر یک خروار خاک رفته است و مرا تنها گذاشته است. اما از من خواسته است که پس از مرگش کارهایی برایش بکنم، و من اولین قدم را دارم با دو سال تأخیر برمی‌دارم، و امیدوارم این فرصت را پیدا کنم که هرآنچه را که خواسته به انجام برسانم، پیش از آنکه خودم هم مثل آدم از این دنیا بروم.

شیکاگو، 10/5/2015